

## موقعیت زن در عرصه تاریخ

موقعیت زنان در جامعه در تمام دوره های تاریخ ارتباطی مستقیم با ساختار و روابط اجتماعی حاکم بر آن جامعه داشته است. از مظاهر این موقعیت، یکی فرهنگ و دیگری ادبیات حاکم بر جامعه می باشد.

در جوامع اولیه بشری که هنوز اشتراک عمومی در امر مالکیت وجود داشت، موقعیت زنان نیز مظاهر خاص خود را داشت: تقسیم کار بین افراد قبیله بر اساس نیاز و اصل ادامه نسل انجام می گرفت. برای مثال اگر زنان در مکانی مستقر می شده و بکار دانه جمع کنی و بعدها هم به امر کشاورزی و دامداری می پرداختند، برای این بود که در شرایط آن زمان، شانس جان سالم بدر بردن زنی که زایمان می کرد و امکان سالم تر به دنیا آمدن نوزاد و زنده ماندنش بیشتر می شد. امکان فراهم آوردن آب و آذوقه برای مادر و فرزند هم بیشتر می بود. اهمیت این مسئله هم از آن جهت بود که حیات هر قبیله به تعداد افراد آن بستگی داشت. تقسیم کار در آن دوران برحسب نیاز انجام می گرفت و دلیل دیگری نداشت. همه افراد قبیله اعم از زن و مرد، از حقوق مساوی برخوردار بودند و با وجود اینکه آن دوره، به دوران «مادر سالاری» معروف است، اما در حقیقت هیچکس بر کسی «سالاری» نمی کرد. در روابط خصوصی بین زن و مرد هم تساوی حقوق برقرار بود و دو طرف تا زمانی که مایل بودند، در کنار هم زندگی زناشویی داشتند و آنگاه که یکی مایل به ترک «همس» خود می شد، زن و مرد از یکدیگر جدا شده و در برابر یکدیگر یا قبیله و کودکان خود مرتکب «گناه» نمی شدند. مادران که محور قبیله بودند، از همه کودکان

قبیله، اعم از اینکه فرزندان خودشان بودند یا نه، نگهداری می کردند و مردهای قبیله هم بین فرزندان خود و سایر کودکان فرقی نمی گذاشتند. مردان در آن دوران در واقع اهمیت نمی دادند که کودک فرزند کسی است. کودک فرزند قبیله بود و همه در برابر او یک اندازه مسئولیت داشتند.

تاریخ نشان می دهد که پدیده «مالکیت خصوصی»، تمام این ضوابط و روابط طبیعی و کارا را از هم پاشیده و آرامش و عدالت حاکم بر این جوامع را بتدریج از بین برد. تا آن دوران، جنگها بین قبایل رخ می داد و علت آن هم غریزه حفظ بقاء و ادامه نسل بود! غریزه ای کاملاً طبیعی!

در آن زمان، به علت مرگ و میر زیاد ناشی از بیماری، قحطی و انواع بلاهای طبیعی، امکان زنده ماندن آنانی هم که جان بدر برده بودند، به علت نبودن غذا و کم شدن نیروی کار کافی به خطر می افتاد. از اینرو، با حمله به قبایل یکدیگر و ربودن آذوقه به ادامه حیات خود و با ربودن زنان به ادامه نسل خود، فرصتی دیگر می دادند.

پدیده مالکیت خصوصی، تمام این علت های غریزی و طبیعی را بطور تدریجی به علت هانی غیرطبیعی و متضاد با طبع اجتماعی انسان تبدیل نمود. انسان که از قدرت فکر و حافظه برخوردار بود، از راه تجربه به تدریج آموخت که با ساختن وسیله می تواند بر سرعت و کارایی خود بیافزاید. با ساختن وسایل شکار سطح کارایی و قدرت شکار خود را در حد چشمگیری تغییر داد. با استفاده از حیوانات از سنگینی کار کشاورزی کاسته و از طرف دیگر میزان تولید را هم بالا برد. در این زمان، مردها مسئولیت شکار و نگهداری از آذوقه و وسایل ساخته شده را داشتند و زن ها مسئول امور دامداری و کشاورزی بودند. وجود وسایل جدید باعث فزونی مواد غذایی شده و همین مشوقی شد تا انسان همواره بدنبال ساختن ابزار بیشتر باشد.

تدریجاً ازدیاد مواد غذایی و ابزار کار، انباردار قبیله را که تا آن موقع معمولاً از میان قوی ترین مردهای قبیله انتخاب می شد، به فکر «دادوستد» با سایر قبایل انداخت. این «ابتکار» و نتایج مثبت حاصل از آن، نه تنها برای بقیه در قبیله چشمگیر بود، بلکه در این مردان، انگیزه ای جدید برانگیخت که برای بقیه نامشخص و بی معنی بود: حس مالکیت بر اموال قبیله! اینان که خود را طراح این ابتکار می دیدند و وظیفه ادامه این کار از طرف قبیله بر عهده آنان گذاشته شده بود، کم کم به این توهم رسیدند که «مالک» آنچه که در اختیار داشتند هم بودند.

رشد این فکر و تضادی که در ماهیت این خواسته با درک معمول در اجتماع وجود داشت، اساس ستم بشر بر بشر و تبدیل به مبارزه ای تاریخی گردید.

خصلت پدیده «مالکیت خصوصی» نه تنها با خوی زندگی دسته جمعی انسانها سازگاری نداشت، بلکه برای مبارزه دائم بر علیه عرف معمول در جامعه، نیازمند به ابزار خاص خودش بود. اولین تضادها و جنگ های درون قبیله ای، بر همین اساس بوجود آمد. آنان که اموال قبیله را تحت کنترل خود داشتند، نه تنها با خودداری کردن از پرداخت سهم بقیه باعث جنگ و خونریزی می شدند، بلکه بقیه را از طریق گرسنه و درمانده نگهداشتن به زانو در می آوردند و آنان را وادار به هر کاری می کردند. «طبقات» از همین جا بوجود آمد و ستم طبقاتی در دوران «برده داری» شکل یک نظام را بخود گرفت.

مالکیت خصوصی پا به پای برقراری ستم انسان بر انسان، دریافت که برای ادامه حیات خود، می بایستی کل روابط حاکم بین انسان ها را نابود کند. به عبارت دیگر، تنها داشتن برده، موقعیت بردار را ثبات نمی بخشید، بلکه لازم بود که با کنترل هر چه بیشتر، محیط را برای پا برجائی خود مساعد تر سازد. لذا بفکر تشکیل آن شکل از خانواده افتاد که در آن تنها یک مرد (مرد برده دار) در رأس خانواده قرار داشت و زنان و فرزندان او تحت کنترل کامل او قرار داشتند. بدینگونه پدیده دیگری در کنار

«ستم طبقاتی» در اجتماع بشری شکل گرفت به نام «ستم جنسی» یا «ستم مضاعف» که بطور اخص بر زنان پیاده می شد.

زنان که تا آن زمان، انسان هائی آزاد و پا به پای مردان فعال بوده و در تولید اجتماعی نقشی مهم داشتند، به ناگاه تبدیل به «ملک» مرد در آمده و ارزش و حرمت انسانی خود را از دست دادند. زنان دیگر «همسر» نداشتند، بلکه مرد زندگیشان تبدیل به «ارباب» و «آقای» خانه شده بود. نقش زنان در این کانون خانواده جدید فقط تولید مثل از مرد بود و در هیچ مورد دیگری حق اشتراک با مرد را نداشت. به این ترتیب مرد برده دار و مالک، قادر بود تا کنترلی بر تولید مثل زن خود داشته باشد و با علم به اینکه فرزندان همه از نسل خود او هستند، در برابر شورش های قبیله ای بر علیه رفتار بسیار بی رحمانه ای که با برده ها بطور مدام صورت می گرفت، احساس امنیت بیشتر می کرد. ارتباط افراد این خانواده، در محیط بسته جدید فرهنگ خود را هم می طلبید: فرزندان با برانگیخته شدن خصلت مالکیت خصوصی در وجودشان، می آموختند که کدام «دوست» و کدام «دشمن» است!

به این ترتیب، حتی اهمیت روابط فامیلی در قبیله هم جای خود را به نسبت های طبقاتی داد. طبقه برده دار با طبقه برده دار قبیله دیگر «وصلت» می کرد و بدینسان ثروت و اموال عمومی این قبایل بطور نسل بعد از نسل در اختیار این خانواده ها قرار می گرفت و برده ها جز راه شورش و مبارزه، راه دیگری برای مقابله با این ستم بزرگ که زندگیشان را تهدید می کرد نداشتند.

از طرف دیگر و از آنجائیکه همه زنها به تصاحب برده داران در نمی آمدند. همواره در میان برده ها زن هم وجود داشت. با وجود اینکه ترکیب تازه ای از شکل خانواده، در جامعه معمول شده بود، ولی هنوز هم روابط میان زن و مردی که برده بودند، خصلت آزادمنشانه بیشتری داشت. به این دلیل در آن دوران، اگر زنی از طبقه برده دار با مردی غیر از شوهر خود همخوابگی می کرد، قابل بخشش بود. اما اگر زنی از میان برده ها به چنین حرکتی دست می زد، تنبیه یا کشته می شد.

برای پیاده و تحمیل کردن اینهمه ستم، طبقه حاکم برده دار به این نتیجه رسید که استواریش بر سه اصل متکی است. ۱- نگهداشتن زن در خانه و بدور از نیروی تولید در جامعه، ۲- فرهنگ و اصول اخلاقی ایکه بر پایه آن بتوان انسان های ستمدیده را به قبول موقعیت شان در اجتماع وادار کرد و ۳- وسیله سرکوبی قابل اطمینانی که همیشه و در هر لحظه بتواند، شورش ها و مبارزات رهانیبخش برده ها را سرکوب کند. لذا اول عقد و ازدواج رسمی معمول گردید که زن را از حق انتخاب محروم کرده و او را تا آخر عمر جزو اموال خصوصی مرد در می آورد. دوم مذهب که با تکیه بر خرافات موجود، اخلاق «بردگی» و «اطاعت» بی چون و چرا را در بین مردم و بخصوص طبقه مورد ستم واقع شده برده ترویج و تبلیغ می کرد. سپس برای اطمینان خاطر در سرکوب هرگونه مبارزه احتمالی یا نافرمانی نیز «دولت» را بوجود آورد. دولت که در واقع متشکل از برده دار بزرگ در رأس بود و به ترتیب اطرافیان قابل اعتماد و بعد هم مزدوران ارباب، ابزاری بود برای زهر چشم گرفتن از مردم عادی. مزدوران که از میان افراد عادی (برده ها) انتخاب می شدند، در برابر یک تعداد امتیازات حاضر می شدند تا دیگران را لو بدهند و لذا آنها مانند جاسوس در میان بقیه زندگی کرده و ارباب را در جریان مسائل می گذاشتند. کلیسائیان هم با مقرر کردن نیاز انسان به «اقرار به گناه»، از وضعیت زندگی و مناسبات خصوصی مردم، بخصوص بردگان، سر در می آورند. نتیجه اینکه در نظام برده داری وضعیت زنان را بدینگونه می توانیم گروه بندی کنیم:

- ۱- زنان خانواده ارباب این زنان در آن دوران از ستم جنسی شدیدی رنج می بردند.
- ۲- زنان برده این زنان هم از ستم جنسی (مثل زنان ازباج) و هم از ستم طبقاتی (مثل مردان برده) رنج می بردند.

در پی گذار از نظام برده داری به نظام فنودالی و از فنودالی به سرمایه داری، وضعیت زنان طبقه حاکم تغییر نکرد. تنها تغییر در اخلاق و فرهنگ این زنان بود که

در طول زمان و نسل بعد از نسل به ارزش های جامعه طبقاتی خود عادت کرده و موقعیت خود را در جامعه پذیرفته بودند. رشد شدید ارزش ها و اخلاق مذهبی هم آنان را به قبول آن شرایط واداشته و اکثریت زنان طبقات حاکم در هر مقطعی از دوران، حتی مخالف هرگونه حرکت و مبارزه ای در راه کسب آزادی و رهایی زن از قید نظام موجود بودند.

اولین جنبش این طبقه از زنان، در زمان انقلاب فرانسه و روی کار آمدن نظام سرمایه داری، تحت عنوان مبارزات فمینیستی انجام شد. رهبران این جنبش بدست «ژاکوین ها» با گیوتین گردن زده شدند. پس از آن جنبش فمینیستی در مقاطع مختلف به موازات جو انقلابی و مبارزات کارگری شکل گرفته و حرکت می کرد. بالاخره در اواخر دهه ۱۹۷۰ و طی دهه ۱۹۸۰ با شکست جنبش کارگری، جنبش فمینیستی بیشتر شکل رفورمیستی گرفته و در آمریکا جذب دستگاه بورژوازی و در اروپا جذب دستگاه سوسیال دموکرات ها شدند.

زنان طبقه زیر دست، اما رهایی از چنگال نظام حاکم را که با زندگی آنها و افراد خانواده اشان بازی می کرد به رهایی خود از ستم جنسی مقدم می شماردند. لذا در مبارزه بر علیه برده داری که به برجیده شدن آن نظام و در مبارزه دهقان ها در اواخر نظام فئودالی، زنان برده ویا رعیت به موازات مردان خود در صحنه حضور داشته و مردان طبقه خود را حمایت می کردند.

نکته قابل توجه در اینجا اینستکه زنان طبقات تحت ستم در عمل وبا تجربه ای که با پوست و استخوانشان کسب کرده بودند، تشخیص می داند که برای هرگونه رهایی از ستم می بایستی ابتدا نظام مالکیت خصوصی وقت را سرنگون کرد.

مطابق همین درک و آگاهی را زنان طبقه کارگر از نظام سرمایه داری قرن نوزدهم داشتند. مظاهر درخشان این مبارزات در ادبیات کارگری اروپا همواره چشمگیر بوده است.

اولین جنبش کارگری زنان، قبل از جنگ جهانی اول و به رهبری «کلارا زتکین» شکل گرفت. زتکین جنبش زنان کارگر را به موازات مبارزات سوسیال دموکرات های آلمان پیش برد. در سال ۱۹۱۰ نیز در کنگره سوسیال دموکرات های اروپا، روز ۸ مارس را «روز جهانی زن» اعلام کرد.

تاریخچه روز جهانی زن به ۸ مارس ۱۸۷۵ بازمی گردد. در آنروز زنان کارگر نساجی های شهر نیویورک در ایالت نیویورک آمریکا، در اعتراض به وضعیت غیرقابل تحمل و غیرانسانی محل کار و دستمزد ناچیز خود، اعتصاب کرده و دست به تظاهرات زدند. این حرکت به درگیری بسیار خشونت آمیز پلیس و سرکوب آن منتهی گشت.

در سال ۱۹۰۷ بار دیگر، همین کارگران در روز ۸ مارس، اعتصاب کرده و تظاهرات بزرگی ترتیب دادند. در این تظاهرات، آنان علاوه بر خواسته های قبلی، خواهان تقلیل ساعت کار روزانه به ۱۰ ساعت شدند. این بار نیز پلیس آمریکا با خصلتی قهرآمیزتر وارد صحنه شده و تظاهرات را از هم پاشیده و عده زیادی را نیز دستگیر کرد.

در ۸ مارس سال ۱۹۱۴ زنان اروپا تظاهرات گسترده ای بر علیه آغاز جنگ جهانی اول ترتیب داده و در این تظاهرات، عوامل اصلی جنگ را که دولتمردان نظام امپریالیستی بشمار می آمدند، محکوم کردند.

روز ۸ مارس سال ۱۹۱۷ نیز زنان کارگر سن پترزبورگ در روسیه بر علیه میزان دستمزدها، اخراج کارگران و تعطیل کردن کارخانجات شورش کرده و در حقیقت جرقه انقلاب اکتبر را زدند.

در ایران هم زنان از دوران انقلاب مشروطه و تا بعد از شکست همان انقلاب و بسته شدن در مجلس همواره در کلیه مراحل مبارزاتی، مثل جنگ با نیروهای واپسگرای سلطنت طلب و جمع آوری کمکهای مالی برای جنگ و سازندگی کشور و

براه انداختن مجلس ملی از مردان گوی سبقت را ربوندند. از جمله مواردی که زنان ایران در انقلاب مشروطه نقش مستقیم و پیشرو داشتند، از قرار زیر است:

- ۱- تحریم توتون و تنباکو در زمان ناصرالدین.
- ۲- در طول انقلاب مشروطه، حضور مستقیم در صحنه جنگ و پشت صحنه.
- ۳- در زمان احیای مجلس به علت عدم وجود رهبری انقلابی، تصمیمات لازم و سریع گرفته نمی شد. در این دوران تنها قشری از جامعه که متوجه این کندکاری و برخورد ضدانقلابی بود، زنان بودند و آنها با اتخاذ اقدامات مشخص خود بر علیه نمایندگان مجلس نوپا و سیاست های ضدانقلابی آنها موضع علنی گرفتند.

مجلس که از جناح بنیادگرای اسلامی به رهبری آیت الله نوری و جناح میانه روی مشروطه خواه شکل گرفته بود، دارای هیچگونه برنامه انقلابی نبود. جناح اسلامی که اکثریت را در مجلس داشت، تنها بدنبال پیاده کردن قوانین اسلامی بوده و پیش از اینکه نگران حمله و کودتای ضدانقلاب باشد، در پی مخالفت و سرکوبی حرکت ها و برخوردهای انقلابی بود. جناح مشروطه خواه هم که در اقلیت قرار داشت از ماهیت انقلابی کافی برخوردار نبوده و به غیر از چند تنی مانند ایرج میرزا، دهخدا یا ملک الشعراء بهار، بقیه در برابر مواضع ضدانقلابی آیت الله نوری و دارودسته اش سکوت می کردند. در این حالت بود که زنان (که در مجلس حتی یک نماینده هم نداشتند) دست به اعتراض در سطح کشور زده و با نوشتن نامه به نمایندگان مجلس و شکایت از بی قانونی و خطری که کشور را از جانب ضدانقلاب تهدید می کرد، از نمایندگان مجلس خواستند یا در اسرع وقت دست به اقدامات اساسی زده و یا اگر توانایی ندارند از کرسی های خود پایین آمده و بگذارند تا این زنان مسئولیت را بعهده بگیرند.

این اقدام، جناح مذهبی مجلس را به خشم آورد. در مجلس و روزنامه‌ها به تقبیح زنان در امر دخالت در امور سیاسی پرداختند. زنان نیز پاسخ‌های دندان‌شکن خود را خطاب به نمایندگان مجلس فرستاده و از سوسیال‌دموکرات‌های مجلس بخاطر سکوتشان در برابر جناح بنیادگرای افراطی انتقاد کردند. روزنامه‌ها، به غیر از یکی دو مورد، نامه‌ها و مقالات این زنان را چاپ نمی‌کردند. در عوض روزانه چند مقاله و شعر در تقبیح این زنان به چاپ رساند و زنان را تحقیر و تمسخر می‌کردند. در آخر آزادیخواهانی مانند ایرج میرزا، دهخدا و ملک‌الشعراء به پشتیبانی زنان برآمدند. این پشتیبانی کمک کرد تا صدای زنان در ابعاد گسترده تری طنین پیدا کند. زنان که از طریق مجلس به نتیجه‌ای نرسیده بودند، دست به اقدامات جدید زدند. ابتدا به تشکیل انجمن‌های زنان پرداختند و در درون این انجمن‌ها (که همه بطور مخفی تشکیل می‌شد) به تهیه شب‌نامه‌هایی در اعتراض به بی‌لیاقتی نمایندگان مجلس و پیشنهاد تحریم کمک‌های خارجی، پارچه‌های خارجی و شکر را به همه زنان ایران دادند. زنان ایران بلافاصله، پیشنهاد را پذیرفته و به اجرا گذاشتند. پس از چند روز از طرف دولت روسیه تزاری و انگلستان به مجلس اولتیماتومی‌هایی جداگانه فرستاده شد.

زنان بلافاصله، خواهان مقاومت شده و برای حفظ انقلاب و جلوگیری از سرنگونی مجلس، اقدام به تشکیل «بانک ملی» کرده و مشغول به جمع‌آوری کمک‌های مالی شدند. زنان ایران از نقاط دور و نزدیک کشور و به هر طریقی که شده به این کمک با جان و دل جواب مثبت دادند. از در اختیار گذاشتن جواهرات خود از طرف زنان مرفه گرفته تا خرجی روزانه و قابل‌مهم بشقاب زنان خانواده‌های فقیر، کمک مالی به سوی این بانک سرازیر شد. اما باز هم نمایندگان بی‌کفایت مجلس دست رو دست گذاشته و منتظر حمله ضدانقلاب شدند.

اولین انجمن زنان به نام «انجمن آزادی زنان» با همکاری صدیقه دولت‌آبادی و شمس‌الملوک جواهر کلام آغاز به کار کرد. سپس «انجمن مخدرات وطن»، «انجمن

نسوان و طنخواه» با مسئولیت محترم اسکندری و به دبیر اولی نورالهدی منگنه کار خود را شروع کرد. نمونه های بسیار زیاد دیگری هم از این انجمن ها به تدریج تأسیس گردید که ذکر نام آنها از حوصله این مقاله خارج است.

زنان که تا آخر از پای ننشستند، در کنار این کارها از فرصت استفاده کرده و از طریق انجمن های مخفی خود مشغول ساختن اولین مدارس دخترانه در ایران شدند. در ایران که تا آن زمان هیچگونه مدرسه دخترانه وجود نداشت و آموزش علمی دیدن دختران خلاف شرع اسلام بشمار می آمد، ساختن مدرسه جهشی بسیار متهورانه از سوی زنان محسوب می گردید. نورالهدی منگنه موسس کلاس های اکابر و ماهرخ گوهرشناس موسس مدرسه «ترقی بنات» تنها دو نمونه از بیش از ۱۰۰ مدرسه دخترانه ای بود که به همت و مخارج خود زنان در ایران تأسیس شد.

این مسئله که از طرف بنیادگرایان اسلامی مجلس به هیچوجه پذیرفتنی نبود، سروصدای زیادی براه انداخت و بنیادگرایان اسلامی از یکطرف با تقبیح خانواده ها در فرستادن دخترانشان به این مدارس و از طرف دیگر با حمله های مداوم چماقداران مذهبی به در هم کوبیدن این مدارس پرداختند.

زنان که حاضر نبودند تسلیم شوند، بار دیگر به تشکیل این کلاس ها پرداختند و بکار خود ادامه دادند. در بحث هانی که مطرح می شد، زنان مدعی آن بودند که این کلاس ها در محیطی کاملاً اسلامی برگزار می گردد، زیرا که نه تنها حجاب بطور معمول رعایت می شود و نه تنها تمام شاگردان دختر می باشند که حتی تمام آموزگاران هم از میان همین زنان انتخاب می شوند. به این ترتیب و با کمک آن چند تن از اعضای آزادیخواه مجلس، نوری فتفانی داد که براساس آن زنان دختر فقط می توانستند برای آموزش آشپزی و خانه داری به این مدارس بروند. اما مسئولین این مدارس این فتفی را نادیده گرفته و همواره به تعلیم زبان فارسی و حساب به دانش آموزان ادامه دادند. لذا مجدداً مورد حمله چماقداران قرار گرفتند.

بالاخره، عده زیادی از بازاری های چماق بدست در خیابان ها ریخته و نه تنها به این مدارس حمله کرده و ساختمان ها را با خاک یکی کردند، بلکه هر زن و دختری را هم که در خیابان می دیدند، مورد حمله و توهین قرار می دادند. در آخر زنان خطاب به بزرگترین سازمان فمینیستی زنان اروپا در فرانسه نامه نوشته و از آنها خواهان حمایت جهانی شدند. آنان نیز در پاسخ نوشتند که اگرچه بخوبی به وضعیت و مشکل زنان ایران واقف هستند، اما متأسفانه خود نیز در کشورشان و در برابر پارلمان بورژوائی وقت از شرایط بهتری برخوردار نمی باشند.

جنبش زنان ایران در دوران مشروطه از مترقی ترین جنبش های زنان در زمان خود بشمار می آمد. بزرگترین نتیجه مبارزات آنان هم تغییر قانون در زمینه حق تحصیل برای زنان و دختران بود. خیلی از زنانی که در این مبارزه بطور مستقیم فعالیت داشتند و از نظر مالی این مدارس را حمایت می کردند، خود سواد خواندن و نوشتن نداشتند. برخی بطور پنهانی از خانواده و شوهر این فعالیت ها را داشتند.

انقلاب ۱۳۵۷ هم نمونه دیگری از ارجحیت دادن به مبارزات سیاسی توسط زنان برای از بین بردن هرگونه ستم، از جمله ستم جنسی بود. در آنزمان، در حالیکه زنان فمینیست اروپا و امریکا با جذب به دستگاه های اداری بورژوازی احساس کسب حقوق می کردند، زنان ایران در اجتماعات چشمگیری به تظاهرات بر علیه رژیم ستمگر و مستبد شاه برخاستند. در قتل عام ۱۷ شهریور آن سال در میدان شهدا، تعداد کشته شدگان زن بسیار قابل ملاحظه بود، چون آنان با وجود بچه و چادر قادر به نجات خود نبودند. مطالبات زنان در آن رژیم هم مانند خواسته های کنونی آنها بدور مسائل اساسی و کلیدی دور می زد:

- ۱- برابری زن و مرد درمقابل قانون
- ۲- حق انتخاب کار و رشته تحصیلی
- ۳- دستمزد و مزایای مساوی در برابر کار مساوی

برای کسب این مطالبات، زنان به انقلاب پیوستند و تشخیص دادند که تنها راه رهایی در واقع سرنگونی نظام حاکم است.

اکنون هم با پشت سر گذاشتن آن انقلاب و تجربه ای هم که در طول این بیست و دو سال بر تجربیاتشان افزوده شده است، زنان ایران بخوبی می دانند که بطور کلی هیچ رژیم سرمایه داری، چه از نوع کراواتی، چه از نوع عمامه ای آن قادر نخواهد بود مطالبات آنان را ادا نماید.

زنان ایران مانند دوران انقلاب مشروطه، برای رسیدن به اهدافشان می دانند که باید به زانو خود تکیه کنند و نه تنها عملاً در صحنه حضور داشته باشند که می باید سازماندهی شده و با برنامه ای بدور محور مسائل اساسی و کلیدی خود حرکت کنند تا ریشه این ستمی را که همواره در اشکال مختلف از نظام سرمایه داری بر آنها تحمیل شده است، برکنند.

ریشه این ستم هم مانند ریشه ستم طبقاتی در خصلت نظام طبقاتی نهفته است.